

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا می فرمودند که ما وقتی این رساله رؤیت هلال را نوشتیم، گفتیم که خب لابد ان شاء الله مطلب تمام است و دیگر مسئله حل شده بعد از یک مدت شنیدیم که نه ظاهراً هنوز مرحوم آقای خویی در همان مطالبشان هستند منتهی خب از نظر علمی پاسخی نتوانستند بدهند، گاهی اتفاق می افتد خب انسان نسبت به یک مسئله پایبند است و نسبت به ادله مخالف قدرت و توان کافی برای ارائه دلیل ندارد ولیکن از حرف خودش هم دست بر نمی دارد و این هم دیگر بستگی دارد به دواعی مختلف.

فرمودند در آن سفری که رفتیم عراق گفتیم که برویم نجف و با خود ایشان این مسأله را طرح کنیم، یک فرصتی پیدا کنیم و برویم مسئله را مطرح کنیم که دیگر مسئله به این و آن احاله نشود، رفتیم و گفتند که ایشان نجف نیستند و چون اواخر تابستان بود و خب هوای نجف هم گرم بود، گفتند کوفه

هستند و توسط یکی از دوستانشان که در آنجا بودند، آقا سید محمدرضا خلخالی، یک وقتی گرفتند که بعد از ظهری بروند آنجا ایشان را ببینند، در کوفه منزلی بود ایشان اوقات گرما می رفتند آنجا خلاصه ما رفتیم و در زدیم و رفتیم داخل از دالونی رد شدیم و گفتند فلان اتاق وارد شدیم کسی را ندیدیم فقط دیدیم که همین طور کتاب و کاغذ و نامه و پاکت و اینها همین طور روی هم تلمبار شده به یک شکلی که اصلا یک مقداری هم بالا آمده یعنی این قدر کاغذها آمده روی هم که حالت یک مثلاً تپه ماندی پیدا شده و بود، بعد دیدیم آقای آن وسط نشسته که دور تا دورش این نامه ها آمده بالا به طوری که خیلی خوب مشخص نبود، آقای خویی همین طور بدون عمامه با یک پیراهن و شلوار، خب هوا هم گرم بود دیگر و او هم همین طور بنده خدا سرش پایین و در این نامه ها و دارد رسیدگی می کند و وقتی من وارد شدم ایشان متوجه نشد با این که در صدا کرد ولی ایشان متوجه نشد، حالا شاید گوششان سنگین بوده، می گفتند رفتیم و سلام کردم گفتم سلام علیکم

آقای خویی سلام علیکم، ما را می شناسید یک دفعه این پیرمرد سرش را از این دیوار قلعه، که واقعا هم دیوار قلعه تعبیر به جایی بود، سرش را بالا آورد و یک نگاه، هان هان آقا سیدمحمدحسین چطوری حال شما ...، بعد می گفتند که ایشان خب ثمین بود و ما ایشان را کمک کردیم در برخواستن و بیرون آمدن از قلعه، آمدند بیرون و کناری نشستند و گفتند کجایی آقا سیدمحمدحسین بیایی بینی چه بر سر ما آمده! گفتند ما نه گذاشتیم و نه برداشتیم گفتیم کی بر سرشما آورده؟! غیر از خودتان کی بر سرتان آورده؟! یک سری تکان دادند گفتند علی کل حال ما را دعا کنید، گفتند دیدم ایشان اصلا حال صحبت کردن ندارد که بخواهم با ایشان بحث کنم راجع به این قضیه، حال صحبت کردن هم حتی ایشان نداشت، رمق صحبت کردن نداشت، حالا چه برسد به این که بخواهد مسئله علمی مطرح بشود، می گفتند بعد من رفتم با آقای - خدا حفظشان کند - سیستانی صحبت کردم و به ایشان گفتم که شما خلاصه این بحث را با ایشان پی بگیرید و به یک

نتیجه برسید دیگر نمی‌دانم انجام شد و آقای
سیستانی با آقای خویی صحبت کردند یا نکردند،
می‌گفتند از آن جا که درآمدم - این نکته نکته جالبی
است و برای ما خیلی باید اعتبار باشد - یک راست
رفتم مسجد کوفه و در مقام شهادت امیرالمؤمنین در
محراب رفتم و دو رکعت نماز خواندم، و گفتم خدایا
اگر قرار بر این است که مرا در آخر عمر به این مسئله
مبتلا کنی جان من را همین الان، همین الان بگیر و
تا به یک همچنین مسئله‌ای و جریانی مبتلا نشویم،
مبتلا نشویم! خب این خیلی عبارت عمیقی است که
چگونه انسان مبتلا می‌شود به یک مصیبت و دردی
که خودش نمی‌فهمد! نمی‌فهمد، اگر بفهمد دست
برمی‌دارد اگر بفهمم دلم درد می‌کند می‌روم دکتر
داروخانه ببینم علتش چیست، سرم درد می‌کند بلند
می‌شوم می‌روم پیگیری می‌کنم، ولی درد سرطان قبل
از این که به عصب برسد انسان نمی‌فهمد وقتی هم
به عصب رسید کار از کار گذشته است، وقتی که آن
سلولها آمدند و پراکنده شدند، سلولهای خاطی، و به
عصب دست انداختند و چنگ انداختند دیگر آن

موقع کار از کار گذشته و همه جا پخش شده، اینجا را شما دریاوری بالاترش را چکار می‌کنی؟ پایین‌تر آن را چکار می‌کنی؟! مصیبت انسان آن جایی است که انسان درد را نفهمد آن وقت هر کاری که می‌کند بیشتر در باتلاق فرو می‌رود و هی می‌خواهد به یک جا دست بیاندازد و خود را از یک قضیه دیگر و مخمسه دیگر راحت کند در حالی که دست انداختن به آن موضع باز فرورفتن بیشتر در مخمسه و در مضیقه و در مشکل است، هی برای رفع نگرانی خود اقدام می‌کند به یک جهتی، به یک مسئله‌ای، و باز آن مسئله بیشتر او را در آن درد بی‌درمانی که هست قرار می‌دهد و برای این مسئله هی متوسل می‌شود به انحاء بهانه‌ها و به انحاء دلیل.

اگر این قضیه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاده بود و در یک همچین وضعیتی و پرداختن به این مسائل که اصلاً دیگر رمقی نباشد! اگر بر اساس تکلیف است پس دیگر خوش به حالت که به یک همچین مسائلی مبتلا نشدی چه معنا دارد؟! دلیل ندارد، وقتی که انسان بر اساس تکلیف عمل می‌کند

این مقدار که سهل است ده تا قلعه هم دورش به همین کیفیت بنا شود، خوب بشود، کاری که دارد انجام می‌دهد تکلیفش را دارد انجام می‌دهد، هیچ وقت امیرالمؤمنین یا پیغمبر نیامدند به افراد دیگر بگویند خوش به حالت که شماها پیغمبر نشدید! و دچار این مسائل ما نشدید! خوش بحالتان که شما امیرالمؤمنین نشدید! و دچار گرفتاری ما نشدید! و خوش بحالتان که شما حاکم نشدید! هیچ وقت این حرف را نزدند، چرا؟! چون تکلیفشان بود وظیفه ایشان این بود امیرالمؤمنین وظیفه او این است که حاکم باشد، حاکم اسلام باشد، خلیفه مسلمین باشد و سنت خدا را اجرا کند، حالا در اجرای این سنت خدا هم شبهای صلح و آرامش هست و هم جنگهای جمل و صفین و نهروان هست هر دوی آن هست و در هر دو حال امیرالمؤمنین یکی است و یک نگاه دارد به همه افراد، یک نظر دارد به همه افراد، درست ولی سایر افراد را که ما نگاه می‌کنیم، فرض کنید که خلیفه اول: اقیلونی اقیلونی ... چرا اقیلونی؟ چرا اقیلونی؟ اگر شما خودت را خلیفه رسول خدا

می‌دانید اَقیلونی دیگر یعنی چه؟ بیاید دست از این بیعت با من بردارید! خب بیا پایین برو در خانه‌ات، دست برداشتن ندارد، دست برداشتن ندارد آقا بیاید دست بردارید ...

بنده داشتم یک جایی می‌رفتم یک دفعه مرا در محذوری قرار دادند که صحبت کنم، گفتم نه آقا، گفتند صلوات بفرستید، همان جا سرم را برگردانم و کفشم را پوشیدم رفتم تاکسی گرفتم و رفتم، صلوات بفرستید برای کی؟! برای خودتان بفرستید، اگر بایستی و صبر کنی صلوات دوم را می‌فرستند، بایستی می‌آیند دستت را می‌گیرند و می‌برند، نباید ایستاد، معطل کنی این صلواتها انسان را به بهشت نمی‌برد به جهنم می‌برد، صلواتی که برای سوق انسان است به سمت امیال و آمال خود انسان را به کجا می‌برد؟ به جهنم می‌برد، صاف رفتم سوار تاکسی شدم، برو بابا، صلوات می‌فرستید حالا این قدر بفرستید که تسبیح دریاورید که ثواب دارد، صلوات زیاد ثواب دارد، آدم را می‌برند و دور آدم را می‌گیرند و می‌برند در خواستهای خودشان در

جایگاه و خواست خودشان انسان را می‌برند، شوخی هم نمی‌کنند، شوخی ندارد، می‌برند.

مرحوم آقا می‌فرمودند من آدمم در آن جا و نماز خواندم حالا اینها چه احساسی دارند بالاخره مرحوم آقا ...، ما چیزی نمی‌فهمیم فوقش ما یک چیزهایی بفهمیم می‌گوییم خدایا ما را مبتلا به این مسائل نکن، یک وقتی ما را به این روزگار نیاندازی.

چند روز پیش بود در این سوالاتی که آمده بود، خب گاهی سوالات خیلی خوبی می‌شود و سوال خوبی بود در یکی از اینها، معمولا از این سوالات هست، این که حضرت ابراهیم می‌فرماید واغفر لی یوم الدین، خب این با مقام عصمت منافات دارد، که حضرت ابراهیم از خدا بخواهد خدایا من را ببخش خب لابد گناه کرده که می‌گوید خدایا من را ببخش اگر گناه نکرده خب ببخش هم معنا ندارد، البته توضیح این قضیه در شبهای ماه رمضان سال قبل صحبت شده بود، حضرت ابراهیم می‌داند که اگر عنایت خدا نباشد یک چشم به هم زدن کافر مطلق است، شوخی هم ندارد یک چشم به هم زدن کافر

است یک چشم به هم زدن فاسق است، یک چشم به هم زدن، در این ثانیه مؤمن و ثانیه بعد کافر، اصلاً هیچ حرف ندارد، یعنی خدا بگوید هان خودت می دانی هان خودت می دانی تمام شد رفت کافر شد کافر مطلق شد، فاسق مطلق شد.

اهمیت این مسئله را حضرت ابراهیم درک می کند ما الان نگاه می کنیم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم پیغمبر خدا است، واقعا هم حضرت ابراهیم حضرت ابراهیم است، رودست ندارد غیر از رسول خدا و چهارده معصوم حضرت ابراهیم خب رودست ندارد، موقعیت او عظمت او، سعه وجودی حضرت ابراهیم، اینها چیزهایی است که در قرآن خیلی از این مسئله سخن به میان آمده است، مثل یک قضیه است راجع به حضرت ابراهیم که این قدر در قرآن نسبت به حالات مختلف ایشان که در مسئله ابتدا و شباب و چه در مسئله شیخوخت ایشان و شکستن بتها و هجرت و قضیه دوری گزیدن از فرزند و از اهل و عیال و در راه خدا این ها را به خدا سپردن و رها کردن آمدن اینها چیزهای عجیبی است

عجیب این حضرت ابراهیم خب واقعا عجب چیزهایی داشتند امتحاناتی داشتند حالا که پسرش بزرگ شده، جوان شده، حضرت اسماعیل آن هم با یک همچنین کیفیتی تازه اول بسم الله باید بیایی و از فرزندت بگذری آن هم نه این که بگذری، بنشینی که خب ما گذشتیم، چاقو باید دست بگیری سرش را ببری، نه این که چاقو را بدهی دست کسی دیگر، که نیابتاً آن انجام بدهد، چشمت را ببندی و ... بلکه خودت با دست خودت! در هر کلمه و حرف حرف این آیات رموز خوابیده، در هر حرفش رموز خوابیده است، اینها را باید خودت با دست خودت بیای انجام بدهی لذا در قضیه ذبح منی مستحب است حاج خودش با دست خودش ذبح کند، منتهی خب الان که نمی شود می گویند نیابت با دست خودت و اگر نمی تواند بلد نیست یا مشکلی نیست مستحب است دستش را بگذارد در دست ذابح دستش را بگذارد روی دست او، اینها همه مسئله است، این که مستحب است ذابح خودش حاج باشد این می دانید برای چیست؟ آن گوسفند یا گاو یا شتر می فهمد که

الان او این ذبیحه را برای راه خودش و برای مکتب خودش دارد فدا می کند! او این قضیه را می فهمد و با آرامش جان می دهد! اینها همه اسرار است از خودم نمی گویم اینها را ان شاء الله یک وقتی فرصتی پیدا شود در مسائل حج وقتی که به این جاها برسیم شاید یک مقداری را بگوییم، خود این می فهمد این مسئله را، حالا می گویند اگر کسی چیز است برای این که فلان نشود بگویند در شهر خودش بکشد و تلفن کنید با موبایل یا اس ام اس بفرستید که ما سر را حلق کنیم البته حلق هم مثل این که دارد برمی افتد مثل این که خیلی کثیف است! و همچنین با نظافت حاجی همچنین خیلی مناسبتی ندارد! یک خرده از این زلفها نباید به هم بخورد! از این خط سر و ناخن و از این چیزها کمی کم بشود کافی است برای این که از احرام اینها دربیایند! این خیلی نظیف و خیلی منظم و بهتر و قابل قبول تر است! و طبعاً دنیا هم بهتر قبول می کند این حج را! چیست این سر زدن و این چیزها ...

بله یک وقتی در یکی از این معابد رفته بودیم،

معبد بودایی‌ها و من نگاه کردم دیدم که این افرادی که آن جا هستند اینها سرشان را همه تراشیده‌اند، سرشان را تراشیده‌اند، به دوستانم گفتم این مردها را نگاه کن بین اینها همه چه خوب سرشان را تراشیده‌اند، خلاصه این مسئله حکایت از بعضی مطالبی دارد، گفت فلانی اینها زن هستید، گفتم زن هستید! چطور تو فهمیدی من نفهمیدم، من که فقط کله آنها را نگاه کرده بودم، رفتیم دیدیم بله اینها زن هستند و منتهی خب لباس بلند پوشیده‌اند و من فکر می‌کردم در همین احوال اینها در کیفیت عبادت ایشان، نشسته بودم یک گوشه و همین طور نگاه می‌کردم ریال افرادی که می‌آیند و نحوه عبادتی می‌کنند و کارهایی که می‌کنند و من دیدم اینها مسائلی است که همه در یک جا ریشه دارد، یعنی اگر بخواهیم دقت کنیم به یک جاهای واحدی برمی‌گردد منتهی خب اشتباه بشر این است که آن حقیقت را به واقع خودش نمی‌آید پیاده کند، می‌آید به آن صورت می‌دهد، به آن شکل می‌دهد، می‌آید به آن قالب می‌دهد، آن قالب کار را خراب می‌کند، آن

صورت کار را خراب می‌کند، آن صورت می‌آید و مسئله را از اتصال به آن معنا کم می‌کند، برای باران بتی است و به این بت احترام می‌کنند، سجده می‌کنند، برای آتش یک بت است برای نور یک بت است، برای ظلمت یک بت است، برای قهر یک بت است، برای جمال هی بت بت خب چرا؟ این که الان دارد سجده می‌کند، دارد به این قدرت منظوی در این بت سجده می‌کند که این قدرت باران قابل احترام است و این عبادت موجب جلب فیض می‌شود، خب این خیلی خوب است، خیلی درست است که انسان بخواهد از یک مبدأیی کسب فیض کند، جلب رحمت کند، جلب سعه کند ولی صحبت در این است که این منبع فیض کجاست؟ در این بت است یا این متصل به یک ذات مجرد اطلاقی لایتناهی است؟! چرا آن جا نمی‌رویم سجده کنیم ادیان الهی می‌آیند این صورت را بر می‌دارند این صورتی را که در این صورت انسان مقید می‌شود و وقتی که می‌خواهد توجه به آن حقیقت بکند این صورت نمی‌گذارد می‌آید به این صورت نگاه می‌کند این

صورتی که ساخته خودش است تو که داری الان سجده می‌کنی تو ساختی یا رفیقت ساخته است فرق نمی‌کند مثل هم هستید دیگر از آسمان که خدا نیاورد این را سجده کنید خودتان درست کردید بله حضرت ابراهیم گفت: اف لکم و لما تعبدون و تعبدون ما تنحتون آن که خودتان درست می‌کنید و می‌تراشید به آن شکل و قیافه می‌دهید آن را عبادت می‌کنید چرا نمی‌آیی از این صورت عبور کنی و به معنا بررسی! اشکالی که در بت پرستها هست ولی در اهل ایمان نیست، آن اشکال این است که هر دوی اینها می‌خواهند به آن مبدأ واحد برسند و به آن حقیقت مطلقه دسترسی پیدا کنند، منتهی از آن جایی که بشر محکوم به احساس است اگر این بت را هم سجده می‌کرد مقصودش آن خدای حقیقی بود اشکال نداشت چون اصلاً بت در این جا نمی‌بیند ولی اینها بت می‌بینند یعنی یک وجود مقید و محدود می‌بینند که در این وجود مقید و محدود آن واقعیت نهفته است آن حقیقت علمیه نهفته است و آن حقیقت معنویه در آن جا نهفته است لذا می‌آیند

خودشان را محدود به این صورت می‌کنند آن وجود
خلیفة الهی را که باید در اتصال به آن مبدأ به آن عالم
اطلاق برسد، دم کنی می‌گذارند روی آن می‌گذارند
در دیگ زودپز درش را هم سفت می‌کنند سوپاپ آن
را هم سفت می‌کنند که یک وقتی درنیاید خب این
وجود خلیفة الله همین طور می‌ماند در این تقید
خودش همین طور می‌ماند این اشکال است، این
ایراد است، در اسلام که می‌گویند بت را کنار بگذار،
این صورت را کنار بگذار و به آن حقیقت واحد
توجه کن تا به آن تجرد اطلاقِ بررسی و از بین نروی،
سرمایه تو فنا نشود، خصوصیات تو از بین نرود
استعدادت نمیرد و به فعلیت بررسی، این توجه به بت
فعلیت را منتفی می‌کند، آدم را همان جور نگاه
می‌دارد، چون ظاهر دین است وقتی که ظاهر هست
این ظاهر چکار می‌کند؟ انسان را در همان ظاهر
بودنش و در همان مظهر بودن خودش همان طور
نگه می‌داد همان طور نگه می‌دارد و لذا وقتی که از
اینها سوال کنی که آیا بت برای شما باران می‌آورد یا
نه می‌گوید نه بت باران نمی‌آورد این سر جایش

است صد سال هم باشد خودش هم نمی تواند تکان
بدهد ما به وسیله این بت توجه می کنیم به لذا آیه
قرآن هم می گوید از آنها سوال کنی از همین
مشرکین، مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ
نَمِيَّ كَوْنِيْنَ اِيْنَ بْتِيْ كِه لَات و عَزِي و فِلَان در اِيْن كِه
اَنهَآ هَم قَائِل بِه تَوْحِيْد هَسْتَنْد هَمِه شَرِيْكَ هَسْتَنْد
مِي دَانَنْد مَنْتَهِيْ اِلله پَرَسْتَان هَم مِي دَانَنْد مَنْتَهِيْ تَمَام
اِيْن اَشْكَال در اِيْن اَسْت كِه تَوْجِه بِه اِيْن ظَاهِر مَوْجِب
حِجَاب از رَسِيْدِن بِه وَاَقِع اَسْت لَذَا حَرَام اَسْت، بْت
پَرَسْتِي شَرِك اَسْت و كَفْر اَسْت و اِنْسَان رَا از اَن نَگَآه
مِي دَارْد اِيْن وَاَقِع شَدْن در صُورْت و عَدَم او اِيْن
مَسْئَلِه مَسْئَلَه اِيْ اَسْت كِه در اِسْلَام بِه اَن تَوْجِه شَدِه
اَسْت بِه اِيْن قَضِيَه بِه اِيْن مَسْئَلِه تَوْجِه شَدِه اَلْبْتِه در
هَمِه اَدِيَان اِلْهِي بَخْصُوص در اِسْلَام بِه اِصْطِلَاح
ظُهُور خِيْلِي بِيْشْتَرِي دَارْد.

امير المؤمنين عليه السلام وقتی که به حکومت
رسید برای او مردم فرق نکردند، هر دو یکی بودند
یعنی وقتی که بیست و پنج سال گذشت و مردم او
را مانند خودشان می دیدند مانند خودشان می دیدند

دیگر و حضرت در نفس خود از نقطه نظر اجتماعی خودش را مثل یکی از مردم می‌دید دیگر نه فرمانده لشکر بود نه امام جماعت بود و نه حاکم بود حاکم کسی دیگر بود خلیفه مسلمین کسی دیگری بود عثمان بود ابابکر بود عمر بود اینها بودند دیگر این هم مثل آن افراد در همان نماز جماعت شرکت می‌کرد در جمعه‌های آنها شرکت می‌کرد، گاهی شرکت می‌کرد گاهی نمی‌کرد بالاخره با همین مردم زندگی کرد حضرت و خب افرادی که در دور و بر او بودند و کاری هم نداشتند به حکومت، کاری نداشتند و کار خودشان را می‌کردند و مشکلی ایجاد نمی‌کردند وقتی که حضرت به حکومت رسید صورت پیدا شد در این وسط صورت پیدا شد فلانی امیرالمؤمنین، علی امیر شده، علی خلیفه شده، صورت پیدا شد ببینید در قبال آن وجود حقیقی و مبدأ حقیقی و منبع لایتناهی و ذات سرمدی صورت پیدا شد و عجب صورت شیرینی هم پیدا شد هان این صورت پیدا شدن است که آدم را می‌کشاند به آن ناکجا آباد! که چه جور این مسئله تا به حال نبوده

امیرالمؤمنین به حکومت که رسید از این صورت گذشت، به صورت سجده نکرد، به این بت سجده نکرد، آن حالت اولی خودش را در ارتباط با خدا، آن حالت اولی خودش را حفظ کرد، حفظ کرد نه این که تبسمی کند و بخندد و بعد تواضعی ... نه هیچ فرقی در خود ندید، چرا؟ چون امیرالمؤمنین صورت نمی بیند، خودش را با بقیه یکسان می بیند، خودش را با بقیه یکی می بیند، چون صورت نمی بیند.

وقتی که می آیند در شهر انبار و می بیند مردم از او استقبال کردند یک دفعه امیرالمؤمنین آشفته می شود که برای چه به استقبال من آمدید؟ برای چه آمدید؟! مگر چیزی عوض شده؟ ببینید مگر چیزی عوض شده که آمدید به استقبال من؟ گفتند یا علی دأب ما ایرانیها این است که به استقبال برویم و چه کنیم و ... دأب ما این طور بوده، حضرت فرمودند دأب بی خودی بوده، این سنتها را باید کنار بگذارید، صورتی در این جا عوض نشده که الان آمدید به استقبال من، بعد حضرت دو مسئله را بیان می کنند، یک مسئله آن مسئله خیلی پایین تر و مسئله دوم

مسئله‌ای است که یک سال در آن فکر کنید کم فکر کرده‌اید، مسئله اول این که این کاری که شما می‌کنید باعث می‌شود که من نسبت به خودم عجب پیدا کنم، این خیلی پایین است، من نسبت به خودم عجب پیدا می‌کنم نفسم خود را بزرگ بینم و از آن حالت استوا دربیاید و به مقام اعتلا برسد و این پدر من را درمی‌آورد من که تا الان بین خودم و بین بقیه فرق نمی‌دیدم الان برای خودم حساب دیگری باز می‌کنم، اگر فردا رفتم در یک جا و دیدم یک عده کمی آمدند به استقبال من یک چیزیم می‌شود، هان، خراب شد! فاتحه! تمام شد، کار ساخته شد، چهار نفر آمدند آقا، چرا نیامدند؟ پس این جمعیت ... حتما یک چیزی شده ... نه بابا دلش درد گرفته، نمی‌دانم حوصله نداشته که حالا بلند شویم برویم، این مسئله‌ای نیست که، امیرالمؤمنین می‌گوید این قضیه باعث می‌شد که من از این حالت استوا در بیایم، حالتی که الان كأحد الناس بودم، كنت كأحدكم، چون خلیفه کسی دیگر بود ما هیچ کاره بودیم در خانه بودیم و با همان اصحابی که دور و بر

ما بودند حال می کردیم نه امام جماعت بودیم و نه امام جمعه، نه چیزی به ما می دادند، فقط موقعی که گیر می کردند، وقتی از این طرف و آن طرف می آمدند و هیچ جوابی نمی توانستند بدهند، یا علی به داد اسلام برس، خیلی خب ما می رفتیم به داد اسلام می رسیدیم ولی از آن حال استوا من در می آیم با این حالی که شما دارید.

حضرت این مطالبی را که می فرمایند، تصور نکنید که فقط می خواهد به ما یاد بدهد بله این هست این هست که حضرت می خواهد به ما یاد بدهد، که شما هم باید مثل من باشید، شما هم باید مثل من باشید و من که امام معصوم هستم این چنین می گویم وای وای وای وای به حال شما که این چنین نباشید! این حضرت به ما این قضیه را می خواهد القا کند.

یک وقت در یک جریانی بود که یک عده می خواستند ما را در یک قضیه قرار بدهند من رفته بودم در مشهد و دعوت داشتیم جایی همین که مشهد می رسیدیم برویم در همان جا وارد مشهد که شدیم دیدیم در ضمن بعضی از رفقا یکی دو نفر آمدند

سلام علیکم و فلان و بله دست ما را هم بوسیدند
گفتیم خب این اولیش، خب ببینیم پس پرده چه خبر
است، یک خرده گذشت و بعد آمدند و بعد یکی از
اینها گفت آقا بعضی از افراد، آقایان فلان آمدند
خدمت شما در آن جا گفتم الان که موقع ظهر است
- و دیگر ما شصت‌مان خبردار شد - و من جایی
دعوت دارم، نمی‌توانم، سلام برسانید بعد یک مدت
گذشت یک بیست قدمی، سی قدمی دوباره آمد و
شروع کردند که حالا عنایت می‌فرمایید، به اصطلاح
آقایان خیلی مشتاقند و ساعتها همین طور مانده‌اند،
گفتم تا قیامت اگر منتظر باشند نمی‌آیم بفرمایید،
دیگر به آنها فرمودند دیگر تا قیامت اگر منتظرم
باشند نخواهم آمد من جایی مدعو هستم و باید
بروم.

می‌برند آدم را، می‌برند، می‌برند و خلاصه و
می‌برند دیگر، بله این مسئله مسئله اول است که حالا
که امیرالمؤمنین به مسئله استوا پیدا کرده در دلش این
استوا به هم می‌خورد و کار خراب می‌شود کار
خراب می‌شود این یک، حضرت می‌خواهد به ما یاد

بدهد، دوم این که ما خیال می‌کنیم این ائمه واکسینه هستند و دیگر کارشان تمام است هر جوری بشود، دیگر مسئله تمام است، از نفس هم گذشته‌اند و ... اینها همه درست است یعنی ائمه از مرتبه نفس و تعلقات گذشته‌اند و نسبت به این مسئله دیگر اصلاً هیچ نوع تفکری ندارند ولی این جور هم نیست که مواظب خودشان نباشند اگر مسئله صرفاً مسئله گذشتن از این مرتبه باشد، دیگر این دعاها را نداریم، دیگر دعای ابوحمزه ثمالی برای چیست؟ دیگر دعای کمیل برای چیست؟ دیگر در دعای صباح می‌خوانیم الهی ان لم تبدئنی الرحمة بحسن التوفیق و من السالک بی ...؟، پس این برای چیست؟ این چه قضیه‌ای هست؟ ما می‌بینیم که همان نحوه که ما در ارتباط با خودمان و وضعیت نگون سار خودمان داریم نگاه می‌کنیم و با خدا مناجات می‌کنیم داریم می‌بینیم دیگر، داریم می‌بینیم که اختلاف در حال چگونه برای ما اختلاف در تصرفات می‌آورد، اختلاف در فکر می‌آورد، این را داریم می‌بینیم در حال خنده یک جور فکر می‌کنیم، در حال غیر خنده

اصلا تفکرمان از زمین تا آسمان عوض می‌شود، با این که داریم می‌بینیم خب همین را می‌بینیم اینها دارند می‌گویند همین را می‌بینیم خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر و بالاتر اینها دارند می‌گویند، این چه را می‌خواهد برساند؟ این را می‌خواهد برساند که خود امام هم دائما مراقب خودش است، خود امام خود معصوم دائما مراقب است و امام معصوم می‌داند که هر چه هست از آن طرف است، از این طرف صفر مطلق، صفر، این را امام می‌داند، دیگران شوخی می‌کنند تواضع می‌کنند هر چه می‌کنند این را امام می‌داند و این مسئله تا برای انسان وجدانی نشود فقط یک تصوراتی برای انسان می‌آورد ولی خب ان شاء الله خداوند توفیق بدهد که این مسائل برای انسان وجدانی بشود تا بفهمد چه خبر است دنیا، مقام غیرت خدا غیر خود بر نمی‌دارد هر کسی می‌خواهد باشد و هر چه می‌خواهد باشد! ذات یکی است و جز او هیچ نیست.

امام زمان علیه السلام از همه افراد بهتر می‌داند و عمیقتر می‌داند و دقیقتر می‌داند که غیر از

ذات الهی همه صفر هستند، از من بهتر می‌داند با این همه بحث و مباحثات و این چیزها از شماها بهتر می‌داند با این همه مطالعات، با این همه تحقیقات و امثال ذلک که آن چه هست فقط ذات است و عنایت او است و توفیق او است و آن طناب ربط بین او است، طناب قطع بشود یکی است، تفاوتی ندارد، هیچ تفاوتی ندارد، آن چون از همه بیشتر می‌داند امام زمان است، چون این قضیه را از همه بیشتر درک کرده واسطه بین خدا و عالم وجود است، کسی واسطه بین خدا و عالم وجود است که صفر باشد! یک باشد واسطه نیست، دقت می‌کنید می‌خواهم چه عرض کنم، یک و نیم باشد واسطه نیست، دو باشد واسطه نیست، ما چه هستیم؟ ما به اضافه بی‌نهایت هستیم! این به اضافه بی‌نهایت که یک عدد جبری است شاید باید پایین پایین برسد به میلیارد، برسد پایین پایین نهصد هزار و صد هزار و دویست و و بیاید به پنج و ده و دو یک و نیم و بعد هم به صفر، هان به صفر که رسیدی رفتی داخل ولایت! تمام شد، یعنی هر چه انسان کم می‌کند نه این که داخل

ولایت نیست هست حصه او کم است، مجرد او کم است، به صفر که رسید یکی شد، اتحاد در آن جا است که مثل او خودت هم به صفر برسی.

خب این مسئله این قضیه مربوط به خود امام که حضرت فرمودند چرا به استقبال من نباید بیاید؟، من حاکم اسلام هستم! من خلیفه مسلمین هستم! من کسی هستم که در روز عید غدیر رسول خدا دست مرا گرفت و بلند کرد و به همه نشان داد و مرا نصب کرد! بیست و پنج سال خلافت من را غصب کردند! و الان باید تشکر هم بکنید! خوب کاری کردید! خب بیست و پنج سال حق ما را غصب کردند، باید بیاید تشکر کنید! که حالا ما خودمان رفتیم کنار! شما آمدید و تجلیل کنید خدا هم به شما ثواب می دهد! عظمت اسلام است! اینها همه عظمت اسلام است! و ...

ولی امیرالمؤمنین می فرماید آن اسلامی که من متصدی آن هستم نیازی به این عظمت ندارد! چرا؟ چون این عظمت باعث می شود متصدی اسلام که علی است کارش این وسط خراب شود، این چه

اسلامی است؟ حضرت می‌فرماید نفس من به هم می‌ریزد، عجب مرا می‌گیرد من خود را بزرگ می‌بینم آن اسلامی که با این مسئله بخواهد عظمت پیدا کند ما صد هزار سال آن عظمت را نخواستیم کلام امیرالمؤمنین است بلکه در این جا حرف زیاد است و جای توضیح هست.

مسئله دوم که آن مسئله مسئله عجیبی است و باید به آن مسئله فکر کنید این است که حضرت می‌فرماید از آن طرف شما از آن عزت خود می‌افتید و ذلیل می‌شوید و در مقابل من که مثل شما هستم متواضع می‌شوید، این خیلی قضیه عجیبی است! شما بنده خدا هستید، شما عزیز هستید به عزت خدا، شما مقامتان منیع است به مناعت خدا، شما مقامتان عبودیت است به ربوبیت خدا، این را از دست می‌دهید برای این چه خاکی بر سرتان می‌کنید؟ من هیچی، خراب شدیم ما، عجب گرفت ما را، ... خب ما می‌رویم یکی دیگر بعد از ما می‌آید دیگر، امیرالمؤمنین مگر چقدر حکومت کرد؟ چهار سال و بعد از او معاویه آمد دیگر، و معاویه آمد و کرد آن

چه را که دلش می خواست، ما می رویم یکی دیگر می آید، شما این وسط چرا باید آن حریت خودتان را از دست بدهید؟! آن مناعت خودتان را از دست بدهید؟! آن عبودیت صرفه را که به عنوان یک حقیقت مشککه و مقول به تشکیک است، چرا باید از بین ببرید؟! شما که مثل من هستید، تفاوتی نمی کند یک صورتی این جا آمده من شدم حاکم یک صورتی آن جا آمده آن هم شده محکوم، یک صورتی اینجا آمده خلیفه یک صورت هم آن طرف آمده چی مؤلی علیه، فقط همین آمده و تغییر پیدا کرده چرا این باید از بین برود این عزت چرا باید از بین برود؟ لذا وظیفه امیرالمؤمنین چه بود؟ وظیفه امیرالمؤمنین این بود که مقام عزت را در میان امت اسلام نگه دارد در میان افراد باید خلیفه مسلمین این عزت را نگه دارد و نگذارد از بین برود نه این که به نحوی عمل کند که این عزت تبدیل به ذلت شود، این وظیفه و وظیفه کی بود؟ امیرالمؤمنین بود که می فرماید شما که الان در این جا آمدید کرنش کردید خودتان را در مقابل خلیفه که دارد می آید ... هان

هان خلیفه خلیفه کسی که الان بر حجاز حکومت می‌کند - این چیزهایی که آن موقع بود - خلیفه کل عالم اسلام بر حجاز حکومت می‌کند، بر یمن حکومت می‌کند بر عراق حکومت می‌کند، بر شام، البته بر شام که حکومت نمی‌کرد، فقط بر حسب ظاهر حکومت می‌کرد، چون معاویه از طرف عمر و اینها بود دیگر بر اینها الان دارد حکومت می‌کند و الان این شخصی که دارد بر همه جاها حکومت می‌کند دارد وارد شهر ما می‌شود ببینید هان چی شد؟

هی این افق و این هاله‌ای که در این جا قرار گرفته این هی هاله بزرگتر، هی در قبال این موقعیت خود را کوچک دیدن و احساس ضعف و ذلت کردن و احساس تواضع کردن و از دست دادن آن حقیقت ربطیه‌ای که آن حقیقت نفس ناطقه ای است که لا شَرْقِيَّةَ وَ لا غَرْبِيَّةَ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارًا آن نفس ناطقه که شرق و غرب را گرفته و جایگاهش عرش الرحمن است قلب عرش الرحمان است آن نفس ناطقه الان به ذلت افتاده ذلیل شده

^۱ قسمتی از آیه ۳۵ سوره النور (۲۴)

پست شده در سرش خورده در سرش خورده آن بال
و پر پرواز و طیران را از دست داده و خود را مقهور
کرده علی آمده خلیفه مسلمین خلیفه چهارم مسلمین
آمده در این جا و خلاصه باید برویم و ببینیم چه خبر
است! ببینیم حضرت چه می گوید؟ چیست چه خبر
است؟ چیست چه خبر است؟ هیچ خبری نشده هیچ
مسئله‌ای اتفاق نیفتاده بروید در خانه، بروید در خانه.
سلمان هم مثل خودش بود، شاگرد مکتب
علی، همان کار را می کند، قبلا نامه فرستادند که
حاکم مدائن می خواهد بیاید از طرف عمر خلیفه
مسلمین می خواهد بیاید، عمر به سلمان گفت که من
می خواهم تو را حاکم مدائن کنم، گفت اگر مولایم
اجازه بدهد می روم اگر نه صد سال به حرف تو و
امثال تو برای ما یک پشم هم نمی ارزد، گفت خب
برو اجازه بگیر آمد پیش امیرالمؤمنین حضرت گفتند
بلند شو برو، مفصل است آن از اولش، آخرش هم
معلوم است که چیست دیگر، مولایم اجازه داد
می روم کوه قاف هم گفت می روم، تو اگر بگویی قدم
از قدم بر نمی دارم هر کاری می خواهی بکن این

می‌شود آن وقت حرّ، این صورت نیامده خرابش کند
صورت نیامده عوضش کند، آن سرجایش است،
تکان نخورده، فرقی نکرده، بعد بلند می‌شود آن جا
یک چوب گذاشته این جا آفتابه و کیسه نان خشکش
را هم گذاشته چون نان تازه که گیرش نمی‌آمد بنده
خدا در این بیابانها نان تازه هم که بگذارد کپک
می‌زند برداشته نان را خشک کرده گذاشته در آن جا
که می‌رود بخورد، با ماستی چیزی نمی‌دانم، بوده یا
نبوده، او آمد و مردم هم به دنبالش آمدند و این دیگر
حالا آنها را نصیحت کرد یا نکرد نمی‌دانم، گذاشته
لابد زمان امیرالمؤمنین، آنجا سوار یک الاغ بود گفتند
ندید حاکم برسد؟ حاکم از طرف عمر دارد می‌آید،
گفت ندیدم کی را دارید می‌گویید؟ خب حالا چه
کارش دارید؟ می‌خواهیم از او استقبال کنیم، گفت
حالا من هستم چه می‌گویید؟ این را، سوار خر شده
چوب هم گذاشته این جا و با آفتابه وقتی هم به آنها
رسید این را هم برنداشت، آفتابه این جا بود، من
تصورم این است، آنچه که من از سلمان می‌شناسم
خیال نمی‌کنم آفتابه را درآورده پشت عبایش

گذاشته، نه همین طوری آفتابه را بالا نگه داشته خب
این حاکم اسلامتان چه می‌خواهید؟ این هم همان
است، شاگرد همان است، این شاگرد همان است،
بعد یکدفعه می‌ریزد، یکدفعه همه تصورات همه
می‌ریزد، همه توهمات، همه پاشیده می‌شود، عجب،
قبلا وقتی که می‌خواستند بروند آن طوری بود این
طوری بود عجب عجب ...

وقتی که آقایان مراجع سابق می‌خواستند
بروند یک جایی از ماهها قبل و هفته ها قبل خبر
می‌داند که فلان مرجع فرض کنید که می‌خواهند
بروند در نجف یا مثلا از نجف می‌خواستند بیایند
این جا یا می‌خواستند چه کنند اطلاع می‌دادند که
مردم بروند بیرون و خلاصه استقبال کنند و تا این که
آقا و این مرجع وارد شود.

یکدفعه خدا رحمتش کند مرحوم سلطان
الواعظین این قضیه را برای ما نقل کرد، مرحوم
سلطان الواعظین دایی پدر بزرگ ما مرحوم حاج آقا
معین بود، بله ما یک وقت رفته بودیم به دیدن ایشان
در کربلا، من کوچک بودم حدود دوازده سالم بود،

یازده دوازده سالم آن حدود بود، در یک سفری که با مرحوم آقا کربلا بودیم، خیلی ایرانیها بودند، در آن زمان سابق رفته بودیم دیدن او اتفاقا مریض هم بود، خیلی هم آدم شوخی بود خیلی آدم شوخ و خیلی خوش قیافه و خیلی خوش تیپ و خیلی موجه و موفق و عرض کنم حضورتان که خدا توفیقاتی داده بود دیگر، به همه که نمی‌دهد این توفیقات را خوب این توفیقات نصیب هر کسی نمی‌شود، خلاصه داشتیم صحبت می‌کردیم و شوخی و می‌خندیدیم، مریض هم بود ولی خیلی شوخ بود، من یک چیزی شنیده بودم از یک شخصی، خدا بیامرزد از مرحوم آقای مجتهدی، در سال اولی که به مدرسه او رفته بودم سیزده سالم بود از ایشان شنیده بودم گفتم حالا از خود ایشان بپرسم، گفتم این قضیه راجع به استقبال مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی چطور بوده؟ یک خنده‌ای کرد و بعد گفت آره، قرار بود که مرحوم آقا سیدابوالحسن بیایند کرمانشاه و بعد هم بیایند همدان و تهران و مردم رفته بودند به بیرون کرمانشاه برای استقبال از ایشان، ما هم رفته بودیم و

با کالسکه هم بودیم، مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی یک قیافه خیلی نحیفی و ظریفی داشت، در مقابل عرض کردم ایشان بسیار شخص زاده بسطناً فی العلم و الجسم! تمام شرایط و لوازم مقبولیت و مطلوبیت خلاصه در ایشان جمع بود و عرض کردم که توفیق الهی هم که یار بشود دیگر بله خلاصه ... گفتند ما هم رفتیم در آنجا و در این موقع که آقای سید ابوالحسن اصفهانی می‌رسد ما که آمدیم برویم مردم آمدند ریختند و ما را دیدند و خلق الله خیال کردند که ما آقا سید ابوالحسن هستیم، و مخصوصاً خانمها، بله خانمها آمده بودن از سر و کول ما ... هی می‌گفتم آقا سید ابوالحسن اصفهانی او است، می‌گفت خودش، پدر سوخته دروغ می‌گوید، ببوسید او را، پدر سوخته دروغ می‌گوید ببوسید، بعد من رو کردم گفتم پس بالاخره شما هم مستفیض شدید؟! گفت تا بخواهی تا بخواهی حالا آن سید ابوالحسن را ول کردند دارند این را ... بله با والده رفته بودیم برای دیدن ایشان، خب خلاصه این مسائل بوده.

مرحوم آقای بروجردی رحمة الله عليه ایشان
به مرحوم آقا می فرمودند که وقتی که به مرجعیت
رسیدند، ولی هنوز مرجعیت ایشان استقرار پیدا
نکرده بود، ایشان می خواستند یک زیارت امام رضا
عليه السلام بروند مشهد و اطرافیان ایشان مانع شدند
و گفتند که الان زیارت امام رضا عليه السلام رفتن
برای شما صلاح نیست! شما باید صبر کنید یک چند
سالی بگذرد و موقعیت شما جا بیافتد! اینها همه
برای ما عبرت است و اعتبار است که بفهمیم این
مکتب چه مسائلی به ما یاد داده است؟ و چه کیمیایی
در اختیار ما گذاشته است؟ زیارت امام رضا
عليه السلام الان صلاح نیست شما بروید! بله زیارت
امام رضا عليه السلام با زیارت مش قبر در این جا
یکی است برای آقایان! و شما خوب است چند سالی
بمانید تا این که مرجعیت شما در بلاد گسترش پیدا
کند و شیوع پیدا کند و شما وقتی که می خواهید
زیارت بروید قبلا به هر شهری اطلاع بدهیم اهالی
آن شهر بیایند بیرون و استقبال و مراسم رسمی و ...
تا اینکه موقعیت مرجعیت محفوظ باشد، موقعیت

محفوظ باشد، اینها همانهایی هستند که انسان را به
قعر جهنم می فرستند! اینها همانها هستند که بزرگان،
ماها را از ارتباط با اینها بر حذر می داشتند! ارتباط با
این قُطَاع الطریق، قاطعین طریق به ولایت، قاطعین
طریق به حریت، قاطعین طریق به عبودیت اینها
هستند! واقعا باید پناه برد به خدا.

من وقتی که خودم این مسائل را به شما
می گویم واقعا بدنم می لرزد که نکند یک روزی ما
گرفتار این مسائل بشویم، ما که نه امام هستیم و نه
پیغمبر و نه ولی و کسی دیگر و آنها که آن جور بودند
این طور محافظت می کردند و مواظبت می کردند که
ما را به تعجب و ا می داشتند و ما که دیگر کارمان
درست است، بله مرحوم آقای بروجردی ایشان
فرمودند: آیا شما می خواهید من را از زیارت امام
محروم کنید به خاطر مرجعیت؟ خدا رحمت کند
ایشان را که کار ایشان درست بود و کار ایشان
صحیح بود و کار ایشان مطابق با موازین بود و با آن
مسائل بود و البته اگر هم به جای ایشان بودم خب
بالاخره از اول جوری مسائل را تنظیم می کردم که به

این مطالب کشیده نشود ولی خب علی کل حال شاید این مقدار نمی‌شده شاید بالاخره محاذیری بوده، بالاخره انسان باید خیلی مواظب اطرافیان باشد خیلی مواظب حواریون خود باشد خیلی مواظب آن افرادی که ارتباط نزدیکتر دارند باید باشد تا این که کار به این جا نرسد که خلاصه یک برخوردی یک قضیه اگر هم رسید که چاره نیست دیگر این جا جایی نیست که انسان بخواهد کوتاه بیاید کوتاه بیاید سفت خورده، همچنین می‌زنند آدم را که نمی‌تواند بلند شود ضربه آن قدر وارد هست که انسان نمی‌تواند بلند شود و می‌رود در یک فضایی که دیگر در آن فضا بسته می‌شود بسته می‌شود و دیگر هیچ منفذ و روزنه‌ای نمی‌ماند برای او بله خدا انسان را حفظ کند اینها همه برای انسان باعث عبرت است بالاخره انسان باید به یک نحوی خودش را تصحیح کند دیگر چه موقعیت بهتر از این که انسان خودش در یک مسائلی واقع شود که با چشم خودش ببیند هان انسان باید استفاده کند انسان استفاده کند این چیزهایی که در ذهن خودش تصور داشته ببیند ببیند

که بله خب بالاخره آن چه را که گفته می‌شد خیلی هم بیجا نبود آن مسائل بزرگان خیلی بیجا نبوده و درست بوده خودش ببیند و اعتباریت دنیا را ببیند واقعا واقعا وقتی که آدم این مسائل را می‌بیند و این مطالب را می‌بیند تاریخ را وقتی که می‌خواند تاریخ را که می‌خواند باید با خودش بگوید روزی خواهد آمد که این تاریخ را باید من در خودم تجربه کنم و این مسائل **وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ**^۱ اشاره به همین جریاناتی دارد و مسائلی که در طول زندگی انسان پیش می‌آید و انسان ناچار است است از تصحیح راه خودش و از تصحیح افکار خودش و تصحیح مسیر خودش که با این جریانات برخورد عینی داشته باشد و عینا برخورد کند حضورا برخورد کند تا این که حقیقت مسئله به صورت لمس و مسّ برای او دربیاید و صرفا یک حکایت و خبر و اشاره نباشد.

تلمیذ: در روایت انبار داریم که دنبال مرکب حضرت می‌دویدند این شامل خود استقبال هم

^۱سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵

می‌شود؟ در قضیه حضرت امام رضا علیه‌السلام هم بوده یا در استقبال پیامبر در مدینه.

استاد: بله استقبال پیامبر و امام این حسابش

فرق می‌کند، هم برای امام رضا هم برای پیامبر به

عنوان حاکم نبوده! پیغمبر به عنوان پیغمبر بوده و

قضیه امام رضا هم قضیه حکومت نبوده، قضیه امامی

بوده که مردم باید صد فرسخ هم بیایند بیرون، نه تنها

بیایند برای استقبال، ولی امیرالمؤمنین به عنوان

خلیفه آمدند، لذا آنها گفتند که دأب ما ایرانیها این

است که از حاکم و سلطان استقبال کنیم این جا

حضرت ناراحت شدند حضرت فرمودند اگر من

خودم می‌آمدم بیرون و خلیفه نبودم خب اشکال

نداشت، مسئله‌ای نداشت خودتان می‌دانستید و ...

ولی در این جا شما با چه دیدگاهی آمدید بیرون؟

دیدگاه شما خطا است، اگر دیدگاه شما درست باشد

صد فرسخ تا کوه هم برود کم رفته سینه خیز هم برود

کم رفته! این استقبال نیست، استقبال از دیدگاه

سلطان و از دیدگاه حاکم و این همان چیزی است

که مسائلی هست.

مرحوم آقا از نجف می خواستند بیایند بیایند
ایران و آن زمان من حدود کمتر از دو سال سنم بود
بله کمتر از دو سال سنم بود هنوز دو سالم نشده بود
لذا من اصلا به طور کلی از نجف هیچ چیز یادم
نیست اصلا یادم نیست ولی وقتی که تهران آمدم
تهران را یادم است یعنی من تقریبا می توانم بگویم از
حدود دو سال و یکی و دو ماهگی یادم است چون
قضایایی که در ذهنم است به این تاریخ منطبق
می شود می خواستند بیایند و یکی از بستگان ایشان
که الان حیات ندارد آمده بود و افراد را مثلا مطلع
کرده بود که ایشان چه ساعتی حرکت کردند از آن
جا اصلا بدون این که با ایشان تنظیم کند تمام این
آقایان تهران و ائمه جماعات و اینها را همه بسیج
کرده بود با ماشین و ... خیلی اهل این حرفها بوده و
سر و کارش با آقایان خیلی بوده و ارتباط با همه آنها
داشته هم خودش و پدرش بسیار مرد معروفی بوده
خلاصه همه را بسیج کرده با ماشینهای زیادی خیلی
عده زیادی و چه ترتیباتی مثلا میوه فلان، شربت،
شیرینی فلان ... به سمت نمی دانم کهریزک یا سمت

کرج، سمت کهریزک یا کرج برده بوده همه را آن جا، مرحوم آقا می گفتند که ماشینی که ما آمدیم اتفاقاً از آن مسیر نیامد یک مسیر دیگر - خدا هم یک چیزش می شود، آن هم آن بالا بیکار نیست، آن هم در و تخته را خوب جور می کند - بله خلاصه حکم و موضوع را با هم خدا خوب تلفیق می کند، ایشان می گفتند که ما از یک مسیر دیگر بودیم آن برده بود کهریزک بر گمان خودش که از آن قسمت ساوه و اینها قاعدتاً می آید اتفاقاً ماشین رفته بود در بوئین زهرا و از قسمت کرج آمده این طور در نظرم هست، هر چه ایستادند، دیدند آقا نیامد و خلاصه قضیه به هم خورد و افراد و تبلیغاتی که این کرده بود و کارهایی که انجام داده بود و تهیه کرده بود و ... خوب آدم منفعل می شود در قبال افراد، مرحوم آقا هم آمده بودند و رفته بودند، با والده خودشان و والده ما و اخوی ما و خودم که من هنوز دو سالم نشده بود، عرض کردم قریب دو سالم بود، رفته بودند آن جایی که باید بروند و این بنده خدا خیلی متأثر و منفعل شده بود.

مرحوم آقا می فرمودند که تا الان - آن زمانی که به من این حرف را می زدند تا آن موقع در قید حیات بود - می گفت من تا الان از این قضیه چیزی در دلم هست، با این که بین ایشان ارتباط برقرار شد حتی رفاقت و حتی شاگردی و این مسائل بود ولی می گفت از این قضیه خلاصه من در دلم مسئله هست که چرا باید این طور بشود؟ خب انسان باید به این مسائل برسد و نباید بگذارد این چیزها در دلش جا باز کند و الا بخواهد جا باز کند بعداً کار دستش می دهد و نگهش می دارد و کار دستش می دهد دیگر انسان باید پناه بر خدا ببرد.

خلاصه آن کسی که راهش، راه خدا است خدا هم مسائل و جریانات را جوری ترتیب می کند که از آن راه و مسیر به این طرف و آن طرف نیافتد و حتما هم به صلاح خود ایشان بوده و حتما این قضیه که پیش آمد خود آنها یک قضیه پیدا شد یک چیزی پیدا شد که از نظر ارتباط بین آنها و بین مرحوم آقا و بقای ایشان در تهران و ارتباط بین آنها و اینها بی تأثیر نبوده که باید یک همچنین چیزی بشود و بی حساب

و کتاب نباشد، اینها توفیقات خدا است، این کج
کردن ماشین است، اینها توفیقات خدا است، مسیر
عوض کردن است، توفیقات خدا حلوانیست، دیس
برنج و خورشت نیست، اینها توفیقات خدا است! که
می آید دست انسان را می گیرد و دیگر به آن جایی که
باید ببرد می برد! امروز هم قرار بود که این مسائل
مطرح بشود، این هم توفیقات خدا است، آیا ما آن
حالی را که ایشان در وقتی که این قضیه در نجف
برای ایشان پیدا شد و رفتند به مسجد کوفه و از خدا
تقاضا کردند آیا ما یک همچنین حالی را نباید در
خودمان احساس کنیم؟ با آن چه را که در دور و بر
خود مشاهده می کنیم از اوضاع و زمانه به دست
می آوریم، ما هم نباید یک همچنین مسائلی را
بخواهیم و طلب کنیم؟ همین است قضیه.